

## فرقه سالاری ناب و نفرین نامه دینی ایرج فرزاد

ایرج فرزاد اخیراً بخشی از وقت عبادت و ذکر حکمت! حکمت! خود را به نگارش دو نفرین نامه دینی اختصاص داده است!! در یکجا زیر نام نقد مقاله «چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟» بگونه ای بسیار بی مایه، آخوندوار و فاقد هر گونه اساس علمی، تا توانسته است فحش و تهمت نثار محسن حکیمی کرده است و در جای دیگر به بهانه نقد نوشته «جنبش کارگری، کمونیسم و تحزب» باز هم به همان اندازه بی مایه و بی پایه و از یک موضع متکبرانه چندش بار سیل لعن و تهمت را بسوی ناصر پایدار سرازیر ساخته است. راستش اگر که در سراسر دنیا حتی ۱۰ کارگر درگیر جنگ واقعی با نظام سرمایه داری فحش نامه های ایرج فرزاد را می خواندند بطور قطع به تفصیل پیرامون حرفهای نادرست او به گفتگو می پرداختم اما می دانم که چنین نیست. هدف من در اینجا ایفای نقش دفاع از دو رفیق یاد شده نیست، آنها خود اگر بخواهند و لازم بدانند به این کار دست می زنند. هدف من در اینجا دفاع از جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. من به این دلیل به نوشتن این مقاله کوتاه می پردازم. نوشته های فرزاد از نوع فریضه های دینی است و حکمت نگارش آنها تقلاتی برای پاسداری چند روزه از شریعت «حکمتیسم» و حفظ موقعیت کشیش وار خود در این فرقه است. درست به همین دلیل یک توضیح چند صفحه ای را در رابطه با کل حرفهای وی کافی می دانم. این توضیح شامل نکات زیر است.

۱. ایرج فرزاد کمونیسم را محصول تراوش افکار و افاضات مغزهای نخبه تاریخ می داند و روایت کمونیسم به مثابه جنبش ریشه دار ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی در بطن جنبش طبقاتی کارگران دنیا را کاملاً مردود می شمارد!!! او می نویسد:

«واقعیت این است که جنبش خود به خودی کارگران در ایران و در هر کجای جهان پا را از حیطة مصاف با سرمایه داران بر سر کم و زیاد کردن محدوده کار لازم و کار اضافی فراتر نمی گذارد و بنا بر این در خود اساساً جنبشی علیه کار مزدی نیست. بر عکس وجود این کشمکش نشان دهنده جاری بودن و پذیرش رابطه کار مزدی بین طرفین دعوا است....»

او ادامه می دهد که:

« اتم و نورتون و پوزیترون میلیونها سال بود که در حرکت خودجوش یک انرژی اتمی بسیار قدرتمندی را در خود و حرکت خود ذخیره کرده بودند، لازم بود فکر اندیشمندی در خارج از آن مدار حرکت، قوانین و قانونمندی حرکات را کشف کند تا به فرمول انیشتین برسد. طبقه کارگر از بدو تولد خود وارد حرکت در مقابل سرمایه داران شده است که در جنبشهای بزرگی چون چارتیستها و اعتصابات بزرگ در گوشه و کنار جهان تجلی یافته است، اما کسی مثل مارکس لازم بود که بیرون از بطن این پیوند بتواند بعنوان متفکر و اندیشمند قوانین جامعه کاپیتالیستی را کشف و برنامه و علم رهائی طبقه کارگر را تدوین کند....»

در تلقی حکمتیسم و از جمله آقای ایرج فرزاد جنبش کارگری در یکسو و کمونیسم طبقه کارگر و آموزشهای

مارکس از سوی دیگر دو مقوله از اساس متفاوت هستند، اولی یعنی طبقه کارگر اساساً برای بردگی مزدی آفریده شده و سرنوشت محتوم وی نیز تا آنجا که به خود او مربوط می شود، اسارت ابدی در حیطه تسلط مناسبات کاپیتالیستی است. دومی یعنی کمونیسم تراوش مغز نخبگان طبقات بالاست. او به سبک استالین نغمه «کمونیستها انسانهایی از سرشت ویژه اند» سر می دهد. طبقه کارگر را یک طبقه مفلوک، مستأصل، فاقد هر گونه نقش محرک و تغییر دهنده در تاریخ می خواند و بر آن است که جنبش کارگری نیازمند ظهور و قیام منجیانی از سرشت خاص در خارج از مدار کار و زندگی و پیکار طبقاتی خویش است.

مارکس در همه جا و به مناسبت های مختلف بنیاد کاملاً بورژوائی، کمونیسم ستیز و کارگر ستیز این تلقی فرزاد و همکیشان خرافه سالار او را بگونه ای بسیار ژرف مورد انتقاد قرار داده است. به این سخن بسیار آشنای او خوب توجه کنید.

«..... در سیر توسعه نیروهای مولده مرحله ای پیش می آید که در آن نیروهای مولده و وسائل مرادده به جایی می رسند که تحت مناسبات موجود تنها ویرانی می آفرینند و دیگر نیروهای مولد نیستند، بلکه مخربند و در ارتباط با آن طبقه ای به ظهور می رسد که باید همه بار جامعه را به دوش کشد، بدون آنکه از مزایای آن برخوردار گردد. طبقه ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می شود، طبقه ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است. آگاهی ای که طبعاً می تواند در میان سایر طبقات نیز با تعمق در وضعیت این طبقه پدید آید» (ایدئولوژی آلمانی، ترجمه فارسی، ص ۴۷)

مارکس در جای دیگر می نویسد:

«.... درست بر خلاف فلسفه آلمانی که از آسمان به زمین فرود می آید، اینجا مسأله بر سر بالا رفتن از زمین به آسمان است. به عبارت دیگر برای رسیدن به انسانهایی با گوشت و پوست واقعی، نقطه عزیمت، آنچه انسانها می گویند، خیال می کنند، تصور می کنند و نیز آنچه در باره انسانها روایت می شود، فکر می شود، تخیل می شود، تصور می شود، نیست. بلکه نقطه عزیمت عبارت از انسانهای فعال واقعی و نشان دادن تکامل واکنشها و بازتابهای ایدئولوژیک آنها بر اساس جریان واقعی زندگی آنان خواهد بود. اوهامی که در مغز انسانها شکل می گیرد نیز، بناگزیر اشکال تصعید یافته ای از جریان زندگی مادی آنان است که بطور تجربی قابل تحقیق و وابسته به مفروضات مادی می باشد. به این ترتیب اخلاق، مذهب، متافیزیک و باقی وجوه ایدئولوژی و نیز اشکال آگاهی متناظر با آنها دیگر صورت ظاهر استقلال خود را از دست می دهند، اینها تاریخی ندارند، تکاملی ندارند، بلکه انسانها، انسانهایی که تولید مادی و مرادده مادی شان را توسعه می دهند همراه با آن دنیای واقعی خود، و نیز تفکر خود و محصولات این تفکر را نیز تغییر می دهند. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه این زندگی است که آگاهی را تعیین می نماید، در روش اول نقطه عزیمت آگاهی ای است که به منزله فرد زنده گرفته می شود. در روش دوم که با زندگی واقعی دمساز است، نقطه عزیمت خود افراد زنده است و آگاهی صرفاً بعنوان آگاهی آنها در نظر گرفته می شود» (همان کتاب ص ۲۱)

توضیح این حقیقت شفاف انسانی، مادی و تاریخی که سازندگان واقعی تاریخ یا نیروی محرک جنبشهای عظیم اجتماعی نه ایده ها، اندیشه ها یا افاضات ذهن فیلسوفان، بلکه فرایند مبارزه طبقاتی است، اینکه «آگاهی

چیزی سواى هستى آگاه نيست و هستى انسانها جريان زندگى واقعى آنهاست»، اينكه آگاهى طبقاتى و هستى مادى انسانها پديده هاى از هم بيگانه و متضاد با هم نيستند، اينكه آگاهى طبقاتى توده هاى كارگر همان هستى آگاه ضد كار مزدى و براى لغو كار مزدى طبقه كارگر است، اينكه اين آگاهى نه از آسمان بلكه از زمين زندگى و مبارزه و اعتراض كارگران عليه سرمايه دارى بر مى تابد، اينكه آگاهترين، پيشروترين، متفكرترين، افق دار ترين، چاره پردازترين و خلاق ترين انسانهاى درگير در پروسه مبارزه ميان طبقات اجتماعى بالاخره انسانهاى زمين زندگى و اندیشه و جنبش طبقه خود هستند، آرى همه اينها در عداد بديهيات آموزشهاى ماركس مى باشد. ايرج فرزاد زير فشار ذهنيت دردمبار مذهبي و سكتاريستى، به دنبال دهه ها صحبت از ماركس و كمونيسم تا امروز هم قادر به فهم اين سخن ساده ماركس نشده است. او به راستى بر اين اندیشه است كه كمونيسم مجموعه احكام، اصول و كشفياتى است كه در پشت ميز كتابخانه هاى لندن به مغز ماركس الهام گرديده است. ماركس با رسيدن به اين كشفيات به سراغ پرولتاريا آمده است و رسالت خويش را به آنها اعلام کرده است!!! ايرج فرزاد ماركس را نه از كارگران، نه از جنبش كارگرى كه متفكرى مكتبي و از سالله دانشوران طبقات ديگر مى داند كه در نقش يك دانشمند دانشگاهى و در گذار كندوكاو علمى، راه رهائى پرولتاريا را كشف و مكشوفات علمى خود را بنياد رسالت و نقطه خروج خود عليه سرمايه دارى قرار داده است!!! «فرزاد» طبقه كارگر و جنبش كارگرى را يك دشت لم يزرع، خشك و كويرى، فاقد هر گونه ظرفيت لازم براى آموزش دانشهاى انساني، فاقد زمينه لازم براى درك واقعيت استثمار خود توسط سرمايه دارى، فاقد توان مناسب براى داشتن آگاهان و انديشمندان طبقه خود مى پندارد. او آگاهى به استثمار و ستم كاپيتاليستى، آگاهى به توحش و انسان ستيزى بردگى مزدى، آگاهى به ضرورت پيكار عليه كار مزدى، آگاهى به اهميت سازمانى و تشكلى طبقاتى، آگاهى براى داشتن افق لغو كار مزدى را به هيچوجه در صلاحيت و توان طبقه كارگر نمى داند. فرزاد بر همين مبني قادر به قبول تعلق ماركس و ماركس ها به جنبش كارگرى نيز نمى باشد.

عضو سكت حكمتيستم در نقد محسن حكيمى و در توضيح خويش پيرامون اثبات برهوت بودن جنبش كارگرى و بيگانگى مطلق كارگران با فهم سياست و مبارزه سياسى مى نويسد كه: «... بايد پرسيد كه اگر فعال كارگرى با مسائل سياسى مثل جنگ ايران و عراق، مثل پديده دوم خرداد، مثل اسلام سياسى، مثل خطر تقابل اسلام سياسى و ميليتاريسم و دخالت نظامى امريكا در ايران، مثل اوضاع فعلى عراق و فلسطين و لندن و شرم الشيخ روبرو شود، اگر با كنفرانس گروه ۸ و كنسرت لايف ۸ سر و كار داشته باشد، جنبش كارگرى بطور متعين و در بيان و سخن و مكشوفات چه راه حلى ارائه داده است؟.....»

مى بينيد كه ايرج فرزاد هر نوع امكان تعمق و فهم مسائل سياسى را از طبقه كارگر بطور كلى سلب مى كند. از ديد او كارگر جماعت و هر انسان فروشنده نيروى كار مطلقاً قادر به درك و تحليل مسائل سياسى و اجتماعى جامعه و جهاني كه در آن زندگى مى كند نمى باشد. اين امر در رسالت نخبگان و افراد بالای سكتها مانند منصور حكمت ها و تقوائىها و .... قرار دارد، يك پرسش اساسى از همه حكمتيستها اين است كه آيا راستى راستى آنان يا ساير اعضاى حزب پيشين آنها واقعاً اين گفته هاى ايرج فرزاد را در مورد طبقه كارگر و كمونيسم قبول دارند؟؟؟؟ آيا به راستى اين حرفها عين همان خزعبلات انجمن حجتيه و متحجرترين فرقه هاى مذهبي در مورد رابطه انسان و خدا نيست؟؟؟؟!!!

محسن حکیمی در مقاله «مارکس جوان»، همچنین در نوشته‌ها و سخنرانی‌های دیگر، به مناسبت‌های مختلف اساس ضد مارکسی، ضد کمونیستی و ضد کارگری این نوع نگاه به جنبش کارگری را با شفافیت لازم توضیح داده است. ناصر پایدار نیز در مقالات «کمونیسم، جنبش و حزب»، «کمونیسم و دیالکتیک مادی مارکس یا ایده مطلق و روح تاریخ هگل؟»، «جنبش کارگری، کمونیسم و حزب»، «مدافعان سوسیالیسم و روایت مبارزه طبقاتی و در پاره‌ای جاهای دیگر به تفصیل پیرامون پایه‌های مادی روایت امثال ایرج فرزاد، حکمتیسم و کل چپ فرقه‌گرای سوسیال بورژوا، از جنبش کارگری و کمونیسم صحبت نموده است و شالوده بورژوائی این روایت و روایتها را به نقد کشیده است. ایرج فرزاد به همین خاطر سخت خشمگین است. نفرین نامه‌های اخیر وی تبلور طوفان خشم مذهبی و فرقه‌سالارانه او نسبت به نوشته‌های بالاست. ناصر پایدار در یکی از همان نوشته‌ها در پاسخ به کسانی که اسیر روایت غیرمارکسی امثال فرزاد از رابطه میان مارکس و جنبش کارگری هستند، شرح مفصلی نوشته است که من بخشی از آن را در اینجا نقل می‌کنم.

«مارکس در سال ۱۸۴۳ وارد پاریس می‌شود. این شهر در آن هنگام بزرگترین و شعله‌ورترین مرکز جنب و جوش فعالیت‌های انقلابی و سوسیالیستی است. طبقه کارگر فرانسه تا آن روز، تاریخی بسیار تکان‌دهنده و درس آموز از حضور فعال خود در جنبش‌های اجتماعی و انقلابی را پشت سر نهاده است. در انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ بطور فعال شرکت داشته است. خیزش عظیم، متحد و سراسر گلوله و خون شهر «لیون» را در کارنامه خود ثبت کرده است. در پاریس صف آرائی نیرومند خویش در مقابل صاحبان سرمایه را بنمایش گذاشته است. در جنگ طولانی و خانه‌به‌خانه خود در روزهای انقلاب فوریه سینه دولتمردان بورژوازی را نشانه رفته است. ورود مارکس به پاریس و حضور نافذ ارگانیک و درونی او در متن رخداد‌های روز جنبش کارگری فرانسه و سپس جهان، نقطه عطفی مهم در تاریخ زندگی و حیات سیاسی اوست. مارکس پیش از این تاریخ در فضای مسلط مباحثات فلسفی آن روزگار، با دو نحله فکری جاری و محل رجوع حوزه‌های کندوکاو و تفحص، بطور کم و بیش جدی دست و پنجه نرم نموده بود. از یکسوی با ایدئالیسم هگلی و کاوش ریشه‌های جهان مادی یا سیر تحولات هستی در نهانخانه ذهن آدمی و آویختن این سیر به غایت مطلق مرزبندی داشت و از سوی دیگر با امپرسیسیسم فویرباخ و باورهای نئوهگلی بازمانده از اصحاب اصالت تجربه نیز اساساً همراه نبود. در قلمرو مسائل اجتماعی و اقتصادی مقالاتی پیرامون ناسازگاری میان دولت و پول با آزادی بشر به تحریر کشیده بود. در مبارزات سیاسی و جنبش‌های آزادیخواهانه روز با روایتی رادیکال از دموکراسی و حقوق انسانی، روایتی متناظر با نقد دموکراسی طلبی هگلی، حضور کاملاً مؤثر داشت. گزارش «توکویل» و نوشته‌های هامیلتون در مورد دموکراسی روز ایالات متحده را کنکاش کرده و پیرامون آن مطالبی ابراز داشته بود. بگاه اقامت در برلن وقت زیادی را صرف تعمق در نوشته‌های اسپینوزا نموده بود. گسست از ایدئالیسم کانت و فیخته بدون آویختن اساس انتقادات خود به هگلیسم، جزئی از پروسه سوخت و ساز افکار یا باورهای او را تعیین می‌کرد.

مارکس در شروع دهه ۴۰ سده نوزدهم همه این تحولات مهم فکری، رویکردهای رادیکال سیاسی و گسست‌های مؤثر فلسفی و اجتماعی از باورهای مسلط عصر را در پشت سر خود داشت. نکته اساسی و مورد تأکید این است که مارکس تا اینجا و به رغم طی همه این مراحل هنوز مارکس‌آشنای ما، مارکس جنبش کارگری جهانی و مارکس کمونیسم طبقه کارگر نبود. مارکس تا اینجا هنوز مارکس فقر فلسفه، مانیفست کمونیست، گروندریسه

و کاپیتال نیست. مارکس با ورود به دنیای طبقه کارگر، با غوطه خوردن در بحر موج جنبش کارگری اروپا، با قرار گرفتن بر روی زمین زندگی و کار و مبارزه توده های کارگر و در جریان حشر و نشر اندرونی و ارگانیک با هستی اجتماعی نوین خویش یعنی هستی اجتماعی توده های عظیم فروشنده نیروی کار است که مارکس پرولتاریا، مارکس مانیفست، کاپیتال و مارکس کمونیسیم طبقه کارگر می گردد. نخستین اثری که مارکس در آن از پرولتاریا، از نقش تاریخی طبقه کارگر، از مکان این طبقه در جامعه سرمایه داری، از شرط و شروط عروج وی به ستیغ ایفای نقش طبقاتی، از رابطه اش با فلسفه و بالعکس، و از بسیاری مسائل دیگر در همین راستا صحبت می کند نوشته معروف پیش درآمدی بر نقد فلسفه حق هگل است. نوشته ای که تاریخ تدوین آن به ۱۸۴۴ بر می گردد، سندی که نگارش آن از یکسو چراغی فروزان بر سر راه پیکار کارگران دنیا و از سوی دیگر گواه حضور خلاق، فعال، بصیر، اندیشمندانه، راهگشا و چاره گر مارکس در دنیای جنگ جاری پرولتاریا علیه نظام سرمایه داری است. نوشته یا نوشته های دیگری که تمرکز فکر و ذکر مارکس بر زندگی و استثمار و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تصویر می کند، سالنامه آلمانی و فرانسوی است که باز هم در همین فاصله زمانی توسط او و «آرنولد روگه» منتشر می شود. این نکته بسیار قابل توجه و آموزنده است که حتی اثر گرانبها و پر ارجی چون «مسأله یهود» که یکسال پیش از این تاریخ نگاشته شده است هنوز حال و هوای رویکردهای بعدی را ندارد. دستنوشته های فلسفی و اقتصادی بعد از ۱۸۴۴ تدوین می شود و نگارش ایدئولوژی آلمانی در فاصله میان این سالها و وقوع انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ صورت می گیرد. انقلابی که پرولتاریای فرانسه با خروش خیره کننده اش، به تعبیر خود مارکس کل جامعه فرانسه را به دو شقه متخاصم تبدیل کرد. مارکس از این مسیر، در فراخوانی این کارزار سترگ طبقاتی و بر سینه کش حل و فصل اندیشمندانه، آگاهانه و چاره ساز مسائل جنبش کارگری است که به مانیفست، «گروندریسه» و «کاپیتال» ره می برد. «مدافعان سوسیالیسم» نقد پرودن، نقد فلسفه حق هگل، نقد اسمیت و ریکاردو و «کاری» و «میل» را می بینند اما دامان گشوده آن جنبش عظیم اجتماعی، تاریخی و طبقاتی که زادگاه، مرکز نشو و نما و گهواره پرورش این افکار است بکلی از قلمرو نگاهشان به دور می ماند. آنان درست به همین دلیل مارکسی را نظاره می کنند که نه مارکس پرولتاریا و مانیفست کمونیست و کار الینه شده، بلکه مارکس دانشمند، فلسفه شناس و فاضل دانشگاهی است. مارکسی که انتساب او به زمین زندگی و پیکار طبقه کارگر مایه سرشکستگی!! و نشان تحقیر است!!! مارکسی که اطلاق لفظ کارگر آگاه و بیدار و اندیشمند به وی هتک حرمت است!! مارکسی که کارگر خواندش توهین به مارکس بودن است!!! این یک وجه اختلاف بسیار اساسی بین ما و «مدافعان سوسیالیسم» است.....»

مارکس برای ایرج فرزند نه مارکس کارگران، نه کمونیست آگاه درگیر مبارزه با سرمایه، نه فعالترین و متفکرترین عضو شورای عمومی انترناسیونال، نه انسان حاضر فعال در جمع کارگران آلمانی مقیم فرانسه، نه عضو اتحادیه کمونیستها، نه بصیرترین و مبارزترین کارگر زمان خویش در گستره انترناسیونالیستی، بلکه صرفاً یک پیغمبر الهی، یک منجی ماوراء زندگی و فکر و کار و پیکار کارگران دنیا و خلاصه شخصی در عداد انبیاء و فرستادگان عالم بالا است. واقعیت این است که کمونیسیم مورد رجوع «فرزاد» یا سایر همکیشان وی سواى چهارچوب آشنای کمونیسیم اردوگاه سرمایه داری دولتی سابق و جنبشهای ناسیونالیستی و سوسیال خلقی، ملحق به آن هیچ چیز دیگری نیست. این نکته ای است که فعالین ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر به

تفصیل پیرامون آن بحث کرده اند.

۲. ایرج فرزاد مدعی است که روایت کمونیسم بعنوان جنبشی در درون طبقه کارگر و نه تراوش افکار دانشوران طبقات بالا، یک روایت مائوئیستی است!!! او بر اساس همین باور تأکید ناصر پایدار بر کمونیسم بعنوان یک گرایش در درون جنبش کارگری را نگرشی مائوئیستی نامیده است!!! این حرف گواه آن است که فرزاد به همان دلیل که از آموزشهای مارکس و کمونیسم طبقه کارگر هیچ چیز نمی داند و به همان دلیل که در تمامی عمرش به کمونیسم بورژوائی دخیل بسته است از پدیده ای بنام مائوئیسم هم هیچ چیز نفهمیده است. شاخص اصلی مائوئیسم مسخ، باژگونه پردازی و تحریف کمونیسم بعنوان یک جنبش پویا در درون طبقه کارگر و تبدیل آن به ظرف آرزوها، رؤیاهای، تمایلات، انتظارات و افقهای بخشی از بورژوازی است. طیفی از بورژوازی ناسیونال چپ دنیا که در دوره معینی از تاریخ، در آغاز شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، در پاسخ به نیازهای انکشاف کاپیتالیستی کشورهای خویش، نسخه اردوگاه و کمینترن در دست، رو به سوی افق سرمایه داری دولتی، نام و نشان و پرچم کمونیسم را ظرف امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، جمهوری خلق و توسعه «سرمایه داری مستقل» ساختند. بدعت منحط جستجوی کمونیسم در خارج از جنبش جاری طبقه کارگر، کنکاش کمونیسم در ژرفای اندیشه ها و قلمرو تعقل دانشوران طبقات دیگر، روایت انفصال و هم ستیزی میان تئوری انقلابی و پراتیک مبارزه ضد سرمایه داری کارگران، تحزب سکتی نمایندگان جنبشهای خلقی و ناسیونالیستی زیر نام حزب کمونیست طبقه کارگر، توصیه به توده های کارگر که جنبش جاری خود را به سندیکالیسم و مبارزه سیاسی و حرکتهای سرنگونی طلبانه خود را به فتوای سکت حزبی سوسیال بورژوائی ماوراء خود موکول سازند و همه نسخه پیچی های دیگر از این دست نیز تماماً تبلور راهبردها و راهکارهای همین بخش بورژوازی و محصول ائتلاف ریشه دار وی با سوسیالیسم اردوگاهی بوده است. ایرج فرزاد و حکمتیسم وی که از بقایای نسل منقرض همین جنبش خلقی و ناسیونالیستی هستند امروز درونمایه واقعی روایت مارکسی کمونیست را مائوئیسم می خوانند تا به این ترتیب انحلال کامل خویش در مهملات مائوئیستی را پرده پوشی کنند.

۳. ایرج فرزاد در نقد نوشته ناصر پایدار می گوید که: اگر کمونیسم جنبشی در درون طبقه کارگر است پس چرا لغ والساهای، اسکارگیل ها، حزب لیبر انگلیس و جنبش همبستگی لهستان، کمونیست یا مظهر جنبش کمونیستی توده های کارگر نمی باشند. در این رابطه یادآوری دو نکته بسیار مهم است. نکته نخست اینکه ایرج فرزاد در اینجا نیز هیچ چیز از نوشته های فعالین جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی، نفهمیده است. آنان با نوشتن مقالات متعدد و مشروح توضیح داده اند که کمونیسم جنبشی در درون طبقه کارگر است، اما این جنبشی است که باید ببالد، متشکل شود، افق لغو کار مزدی را به هستی آگاه توده های کارگر توسعه دهد، سنگر به سنگر علیه بردگی مزدی، پیکار کند، جنبش جاری و روزمره کارگران و کلیه عرصه های حیات اجتماعی طبقه کارگر را میدان جنگ کارگران علیه سرمایه سازد. کمونیسم بعنوان جنبشی در درون طبقه کارگر اینگونه و بر این راستا می ببالد و راه پیروزی خود را می پیماید. فعالین کمونیست طبقه کارگر، پیشروان سخنگویان و قلم بدستان این جنبش نمی توانند منجیان خارج از مراداد کار و زندگی و پیکار کارگران باشند. آنان در همین جا، در عمق همین جنبش و بر بستر تلاش همه جانبه برای متحد نمودن و متشکل ساختن مبارزات کارگران علیه سرمایه داری، علیه بنیاد کار مزدی و در راستای تدارک باژگونی سرمایه داری و استقرار

سازمان شورائی سراسری سوسیالیستی برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی توده های کارگر است که کمونیست بودن خود را لباس واقعیت می پوشند.

فعالین ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی همه جا تصریح کرده اند که این جنبش بطور مستمر با خطر سرکوب، با تأثیرات مخرب راه حل‌های متنوع بورژوائی، با سلطه افکار و افق‌های کاپیتالیستی در جامعه، با افق پردازیهای جوراجور سوسیال دموکراتیک، سوسیال خلقی و اردوگاهی، با افق پردازیهای نوع حکمتیسم و ایرج فرزاد روبرو است. ستیز میان کمونیسم طبقه کارگر و این نوع راه حل‌ها خود بخشی از مبارزه طبقاتی است. کمونیسم طبقه کارگر ممکن است در این فاز یا آن فاز از مبارزه، کوتاه مدت یا بطور طولانی توسط جنبش‌های سوسیال بورژوائی، سندیکالیستی و... زمینگیر شود کما اینکه زمینگیر شده است. لخ والساها، اسکارگیلها، ایرج فرزادها نمایندگان جنبش‌هایی هستند که در تقابل با کمونیسم مارکسی طبقه کارگر موفق به زمینگیر نمودن این جنبش شده اند. موفقیت اینان نه نشان ریشه دار نبودن کمونیسم در جنبش کارگری که نشان به حاشیه رانده شدن و زمینگیر شدن کمونیسم پرولتاریا زیر فشار راه حل‌های سندیکالیستی و سوسیال بورژوائی است.

نکته دوم این است که ایرج فرزاد و کل فرقه سالاران و کل بقایای منقرض جنبش‌های خلقی و ناسیونالیستی در تحمیل این وضعیت بر طبقه کارگر همدوش و همگام اسکارگیل‌ها، لخ والساها و همانندان بوده اند. اینان با تلاش برای تبدیل جنبش کارگری به یک جنبش مرکب از سندیکالیسم و سرنگونی طلبی فراطبقاتی، با گروگان گیری فعالان کمونیست و دزدیدن آنها از جنبش کارگری و نمایش نهادن آنها در پشت ویتترین های سکت خود، با القاء به کارگران که به جای مبارزه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی و به جای متحد نمودن و متشکل ساختن این مبارزه، به سکت حزبی ماوراء خود آویزان شوند، و همه کارهای دیگرشان، ضربات بسیار هولناکی بر پیکر کمونیسم طبقه کارگر وارد ساخته اند. ایرج فرزاد مطلقاً محق نیست که داعیه برائت از اسکارگیل سر دهد او و اسلاف و همکیشانش همراه و همکاسه امثال اسکارگیل و لخ والسا هستند.

۴. ایرج فرزاد گفتگوی محسن حکیمی در باره روشنفران را «تبیین ایدآلیستی مبتنی بر ماتریالیسم غیرتاریخی فویرباخ»!! قلمداد کرده است. چنین بنظر می رسد که «فرزاد» از فویرباخ فقط اسم او را شنیده است و انتقاد او به گفته حکیمی به همان اندازه متکی به شناخت از نظریات فویرباخ است که نقد آخوند معروف «اوین» از آموزش‌های مارکس متکی به فهم حرف‌های مارکس بوده است!!! فویرباخ و هگلیهای جوان برای مفاهیم، ایده‌ها، افکار و فراورده های شعور، وجودی کاملاً مستقل قائل بودند و همین فراورده ها را قید و بندهای واقعی انسان تلقی می کردند. تعمیم روایت فویرباخ از رابطه آگاهی و پراتیک به جنبش کارگری متضمن این معنی بود که رهائی این طبقه در گرو عروج اندیشه سالاران، نوابغ و منجیان مرسل است. این دقیقاً همان طرز فکر و نوع شناخت مبتدلی است که پایه های وجود حکمتیسم و اساس تئوری حزب منصور حکمت بر آن استوار گردیده است. ایرج فرزاد به جای کاوش فویرباخیسم در گفته های حکیمی بهتر است موجودیت سراسر فویرباخی سوسیالیسم بورژوائی خود و فرقه اش را آماج انتقاد قرار دهد.

۵. ایرج فرزاد نقل قول محسن حکیمی از مارکس در باره ماهیت افکار و اندیشه های مسلط بر جوامع طبقاتی را قبول ندارد، او بگونه ای بسیار جبونانه مدعی می شود که حرف حکیمی روایت ناقصی از سخن مارکس است!!! اما او کلمه ای توضیح نمی دهد که روایت کامل این حرف چیست؟ مارکس تصریح می کند که: افکار

طبقه حاکم در این دوران افکار حاکم هستند، یعنی طبقه ای که نیروی حاکمه مادی جامعه است در عین حال نیروی حاکمه معنوی نیز هست، طبقه ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد در نتیجه وسائل تولید ذهنی را نیز تحت کنترل خود خواهد داشت» ..... مارکس سپس می افزاید که: « افکار حاکم چیزی بیش از بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط یعنی مناسبات مادی مسلط ادراک شده بصورت ایده ها نیست...»

محسن حکیمی با رجوع به این سخن مارکس، به تسلط افکار و ایدئولوژی بورژوازی یعنی طبقه مسلط موجود جامعه و جهان، بر اندیشه، باور، افق اجتماعی، فرهنگ و معرفت عمومی جاری اشاره کرده است. ماحصل سخن او این است که روشنفکران طبقه متوسط و حتی بخش وسیعی از کارگران می توانند با افکار بورژوازی به جامعه و به مبارزه طبقاتی درون جامعه نظر اندازند. واقعیتی که همه جا در پیش روی ماست. جمعیت عظیم نمایندگان فکری جنبشهای خلقی و ناسیونالیستی و امپریالیسم ستیزی بورژوائی یا توده متوهم به این جنبشها لزوماً صاحبان سرمایه های بزرگ و کوچک نبوده اند، بدبختانه حتی کارگران نیز در بیشتر موارد به گوشت دم توپ و پلکان عروج این جنبشها تبدیل شده اند. در این میان تکلیف روشنفکران طبقه متوسط بسیار روشن است. اینان بویژه در غیاب جنبش نیرومند ضد کار مزدی کارگران، از مریدان پر و پا قرص این جنبشهای غیرکارگری و عموماً بورژوائی بوده اند. جنبشهایی که همواره زیر فشار تناقضات درونی خود قرار داشته و زیر فشار مبارزه طبقاتی درون جامعه و سطح تقابل میان بورژوازی و پرولتاریا دستخوش تغییر و تجزیه می شده اند. محسن حکیمی از جماعتی سخن رانده است که ابوابجمعی این جنبشها بوده یا در زمره خیل ناراضیان اجتماعی قرار داشته اند و در گذار تجزیه این جنبشها، راه همگامی و همسنگری با جنبش کارگری را پیش روی خود قرار داده اند.

«فرزاد» بدون هیچ توجه به آنچه محسن حکیمی می گوید و بدون اینکه هیچ چیز از فویرباخ و حرفهای وی بداند، یک راست پلکان منبر فلسفه را در نوردیده است و پیرامون ارتباط حرف حکیمی با فویرباخ به اشراق پرداخته است. او کشف کرده است که محسن حکیمی روشنفکران را فاقد پایگاه طبقاتی!!! و کارگران را نیز نه کارگر امروزی که کارگر عصر مانوفاکتور پنداشته است!!! الحق که امثال «ناصر مکارم شیرازی برای نوشتن رساله های نوع «فیلسوف نماها» باید با ایرج فرزاد مشورت کنند.

۶. ایرج فرزاد در نثار بهتان و تهمت و افتراء به کمونیستها دست آخوندهای رژیم اسلامی سرمایه را از پشت بسته است. او مدعی است که: «دکترین و علم کمونیسم در اکونومیسم محسن حکیمی تبدیل شده است به تلاش روشنفکران برای ارتباط با طبقه کارگر.....»

هر کسی که کمترین شناختی از فعالین ضد سرمایه داری جنبش کارگری و در اینجا، محسن حکیمی، نوشته ها و فعالیتهای او در جنبش کارگری ایران داشته باشد با مطالعه عبارت سراسر بی ربط و دروغ بالا، بیشترین بیزاری را نسبت به «فرزاد» و امثال او پیدا می کند. فعالین ضد سرمایه داری جنبش کارگری از جمله محسن حکیمی از آغاز تا امروز بر طبیعت سرمایه ستیز جنبش کارگری، بر ضرورت سازماندهی طبقه کارگر در یک تشکل سراسری ضد سرمایه داری و با افق لغو کار مزدی، بر فهم ژرف ماتریالیسم انقلابی مارکس و نظریه پراکسیس مارکسی در تبیین رابطه میان آگاهی و پراتیک جنبش کارگری بیشترین تکیه را نموده است. مسائلی که شعاع اندیشه مذهبی و شریعت سالار امثال فرزاد به هیچکدام از آنها گذر نمی کند. آنچه حکیمی در رابطه

با جماعت در حال تجزیه از جنبشهای سوسیال خلقی و ناسیونالیستی و تمایل اینان به جنبش کارگری و سپس پروسه ظهور و فعالیت اینان بسان فعالین واقعی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بر زبان آورده است تبلور شفاف روایت مارکسی پراکسیس است. درست همان روایتی که بنیاد موجودیت فرقه ای و مسلکی جریاناتی چون سکت کنونی ایرج فرزاد و حزب قبلی او را آماج نقد کمونیستی قرار می دهد. حکیمی گفته است:

«مارکس پیش و بیش از آنکه انسان را با نطق یعنی قوه تعقل و شناخت تعریف کند، ویژگی انسان را فعالیت آگاهانه برای تغییر جهان می دانست. او فعالیت به راستی انسانی را فعالیت عملی – انتقادی (تزه‌های فویرباخ) می شمرد. بیانی که ناظر است هم بر عمل انسان برای تغییر جهان و هم بر اندیشه او برای شناخت و نقد جهان. بدین سان در وجود مارکس ما شاهد یک نقطه عطف مهم و تعیین کننده در تاریخ اندیشه هستیم، نقطه عطفی که مرکز ثقل موجودیت انسان را از عرصه اندیشه صرف به عرصه عمل – اندیشه یا پراکسیس متقل کرد. پراکسیس مفهومی بود که زیر پای تمام سیستم‌های ماقبل مارکس و در رأس آنها سیستم هگل را خالی کرد. زیرا راه حل تمام رازورزیهای متافیزیکی را به انسان حواله می کرد...»

محسن حکیمی در همین مقاله تشریح کرده است که جماعت مورد گفتگوی وی یا روشنفکران و عناصر جنبشهای ناسیونالیستی و سوسیال خلقی در غالب موارد با اینکه از کمونیسم و جنبش کارگری و تعلق خویش به این جنبش حرف می زنند اما آنان زیر این نام دقیقاً همان اهداف، مطالبات و انتظارات بورژوائی پیشین را دنبال می نمایند. آنان در حصار اندیشه‌ها، ایده‌ها و آرزوهای برخاسته از آن جنبشها کمونیسم را به یک مذهب و مرام متناظر با افقها و امیال طبقاتی خویش تبدیل می کنند، از جنبش کارگری حرف می زنند اما تمامی تلاش آنان معطوف به سوء استفاده از توان پیکار طبقه کارگر برای تحقق رؤیاهای بورژوائی خویش است، به نام کارگران و بی ربط به آنان حزب بر پای می دارند، نام این حزب را حزب کمونیست طبقه کارگر می گذارند و از کارگران می خواهند تا رژیم حاکم را سرنگون و حزب آنان را به قدرت برسانند. کارگران را سرباز و پیشمرگ جنبشهای خلقی می سازند. سکت چند نفره خود را حزب کمونیست کارگری و نوع آن می نامند، برای متشکل و متحد شدن ضد کار مزدی توده‌های کارگر هیچ کاری نمی کنند، به این کار باور ندارند و به جای آن خواستار تشکل سندیکالیستی کارگران و آویختن سندیکاهایشان به یک سکت حزبی می گردند.

فعالین ضد سرمایه داری جنبش کارگری و دو رفیق مورد انتقاد و فحش کاریهای فرزاد بر این واقعیتهای بدیهی انگشت نهاده اند. واقعیتهایی که در مورد امثال ایرج فرزاد، سکت کنونی او و حزب قبلی اش به بارزترین شکلی صدق می کند. فرزاد تاب تحمل این واقعیتهای را ندارد و لاجرم پریشان، عاصی و سردرگم اسم «فویرباخ» را بدون اینکه نکته‌ای از او بداند از آرشيو شنیده‌های خود بیرون می کشد و محسن حکیمی را به فویرباخیسم متهم می کند!!!!

۷. ایرج فرزاد در انتقاد به حکیمی می گوید که او ارتباط با طبقه کارگر را بسیار غامض و رمزآمیز کرده است. «بحث ارتباط با طبقه کارگر چنان پیچیده و غامض تعریف شده است، انگار که طبقه کارگر خود تنها در معبدی به دور از اجتماع و تولید و منزوی از رابطه و مناسبات متقابل با طبقات دیگر مشغول عبادت است در این رابطه کارگر مثل هر شهروند دیگری نیست که علاوه بر تولید و زندگی صنفی، مصرف کننده هم هست، در بازار خرید و فروش کالا بعنوان خریدار مایحتاج زندگی اش همراه با دیگر شهروندان کالا می خرد، خانه کرایه

می کند و.....»

آدم مستأصل به هر وسیله ای متوسل می شود، حیات آشیان مخروبه سکتی ایرج فرزاد سخت در معرض باد است، حیثیت فرزاد به حفظ این سکت گره خورده است. سکت او از قواره نسبتاً عریض و طویل «حزب کمونیست ایران» به قواره کمتر عریض و طویل «حزب کمونیست کارگری» و سپس به محفل انس «حکمتیسم» تنزل کرده است، او جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر را خطری جدی برای حیات سکت خود می بیند، او عاصی است و سراسیمه در پرخاش به فعالان جنبش ضد سرمایه داری، بدون اینکه هیچ بیاندیشد همه چیز را به هم می بافد. بحث فعالین ضد سرمایه داری جنبش کارگری، از جمله دو رفیق مورد اعتراض فرزاد توضیح نقش فعالین کمونیست در بطن جنبش جاری و روزمره طبقه کارگر است. جنبشی که همه جا جاری است، جنبشی که در کلیه عرصه های حیات اجتماعی طبقه کارگر از اعتراض علیه استثمار و بیحقوقی مضاعف زنان، تا علیه کار کودکان، تا جنگ علیه خیابانی بودن کودکان، تا ستیز علیه دیکتاتوری و نبود آزادیهای سیاسی، تا مبارزه برای تحمیل بهداشت و مسکن و آموزش رایگان بر بورژوازی، تا سرنگونی رژیم سیاسی، تا همه جاهای دیگر جاری است. محسن حکیمی می گوید که فعالان ضد سرمایه داری بایستی در همه میادین برای پیش راندن این جنبش، تحکیم پایه های قدرت آن، متشکل شدن آن، افق دار شدن آن و همه چیزهای دیگر تقلا کنند. محسن حکیمی خود و شمار کثیری از فعالین ضد سرمایه داری شب و روز در جنبش کارگری ایران همین کارها را انجام می دند.

ایرج فرزاد در سکت یک وجبی خود به این رفقا در ایران می توپد که مگر طبقه کارگر کاهن معبد است که برای تماس با او باید اینهمه حرف زد!!! از دید ایرج فرزاد همه چیز بر وفق مراد است، ارتباط با جنبش کارگری حاصل است، سکت او حزب کمونیست طبقه کارگر است، کارگران حتماً به همین زودی رژیم سیاسی موجود را سرنگون و سکت وی را به قدرت می رسانند،

تصمیم من این بود که حداکثر ۴ \_ ۵ صفحه بیشتر به گفتگو در باره نوشته های ایرج فرزاد اختصاص ندهم، اما قبول کنید که تحمل شنیدن این همه حرفهای نامربوط و بی اساس و ضد و نقیض و ضد کمونیستی و ضد کارگری همراه با آنهمه فضل فروشیهای سفیهانه و کودکانه و سپس انجام تمامی اینها زیر نام کمونیسم و باور به آموزشهای مارکس، کار آسانی نیست. من نتوانستم کوتاهتر از این بنویسم، سخت بر این باورم که جنبش کارگری در سطح بین المللی از فشار عوامفریبی های سکتاریستی و سوسیال بورژوائی امثال فرزاد به اندازه فشار کل بورژوازی صدمه دیده است.

۲۵ اوت ۲۰۰۵ جمشید کارگر